

خشم

شاهکار ویلیام فاکنر

هیا هو

ترجمه بهمن شعلهور
برندۀ جایزه نوبل



فریده علی‌زاده خوش

خش و هیاهو

برندۀ جایزۀ نوبل

ویلیام فاکنر

خشم و هیاهو

ترجمۀ بهمن شعلهور



تهران، ۱۳۵۳

This is an authorized Persian translation of
THE SOUND AND THE FURY
by William Faulkner
Copyright, 1929, by William Faulkner
Copyright, 1930, by William Faulkner
Copyright, 1946, by Random House, Inc.
Published by Random House, Inc. New York.

Tehran, 1974

چاپ اول : آبانماه ۱۳۴۸
چاپ دوم : مردادماه ۱۳۴۹
چاپ سوم : شهریورماه ۱۳۴۲
چاپ چهارم : اردیبهشت ۱۳۵۳

انتشارات پیروز

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در یکهزار نسخه در چاپخانه پوچا به طریق
افست چاپ و مصافی شده است.
شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۴۳۸ به تاریخ ۵۳/۲/۲۲
همه حقوق محفوظ است

خطابه ویلیام فاکنر به مناسبت قبول جایزه نوبل در ادبیات :

احساس میکنم که این جایزه رانه بشخص من،
بلکه پکارمن داده‌اند کاری که حاصل عمری عذاب و
عرق ریزی روح انسان بوده است؛ و این نه برای
افخار، و نیز نه برای سودجوئی، بلکه بدان
روی بوده است که از مایه‌های روح آدمی، چیزی
آفریده شود که پیشتر وجود نداشته است. پس من
این جایزه را تنها بامانت نزد خوددارم. برای وقف
پولی که همراه این جایزه بوده، یافتن موردي
که درخورد هدف و معنای اصلی آن باشد، دشوار
نیست. امامن میخواهم برای سپاسی که همراه آن
بوده‌نمیز، چنین موردي بیاهم: این لحظه را چون
بلندجایی بدانم، که از فراز آن صدایم بگوش مردان
وزنان جوانی خواهد رسید که هم اکنون خود را وقف
این درد و تلاش کرده‌اند، و آن را که روزی اینجا
بعجای من خواهد ایستاد، درمیان خوددارند.
تراثدی مالامروز، ترسی جسمی، جهانی،
و همگانی است؛ و آنچنان دیر پائیده است که
اکنون حتی میتوانیم آن را بر خود هموار کنیم. دیگر
از مشکلات روح سخنی نیست. تنها این سؤال در
میان است: کی از هم پاشیده خواهم شد؟ اذاین رو
مردان وزنان جوانی که امروزه در کار نوشتنند،
مشکلات دل آدمی را، که با خود درستیز است، از
یاد برده‌اند - و نوشته خوب تنها زائیده این ستیز
تواند بود، زیرا جز این چیزی در خورد نوشتن
نیست، در خورد عذاب و عرق ریزی نیست.

ایشان باید و باره این مسائل را فراگیرند.

باید به خود بیاموزند که نتگی پستتر از ترسیدن
نیست؛ و چون این را آموختند ترس را یکسره
فراموش کنند، و در کارگاه خود جائی برای هیچ
چیز باقی نگذارند، مگر داستی‌ها و حقایق دیرین
دل‌آدمی‌سپهر و شرف و رحم و غیرت و رافت و فدا -
کاری - حقایق دیرین جهان، که بی وجود آنها
هر دستانی ناپایدار و محکوم به نیستی است.
تاقچنین نکنند، نفرینی بر تلاشان سایه افکنند.
سخن از شهوت می‌گویند نهاز مهر؛ از شکست‌های
دم میز نندکدر آنها هیچکس چیز ارزنهای نمی-
باشد، از پیروزی‌هایی که در آن امید نیست، و از
همه بدتر، رحم نیست، رافت نیست. غم‌هاشان از
دردهای نوع بشر مایه نمی‌گیرد، و داغی بجا
نمی‌گذارد. سخنان از دل نیست، از غده‌هاست.

تا اینها را دوباره نیاموزند، چنان خواهند
نوشت که گوئی در میان آدمیان ایستاده‌اند، و انقران
انسان را می‌نگرند. من از پذیره‌تن اغراض انسان
سر باز میزتم. آسان میتوان گفت که انسان،
تنها بدان سبب که پایداری می‌کند، جاودان خواهد
بود؛ که حتی پس از محوشدن آخرین طبین ناقوس
تقدیر، از روی آخرین صخره ناچیزی که در
واپسین شامکام‌سرخ و میرا، ساکن و سر نگون
مانده، باز هم طبین دیگری باقی خواهد ماند؛
طبین صدای ناچیز و پایان ناپذیر انسان، که هنوز
سخن می‌گوید. من بقبول این سخن گردن نمی‌فهم.
اعتقاد من برایست که انسان نه تنها پایدار خواهد
ماند، بلکه پیروز خواهد شد. انسان جاود است،
نه بدان سبب که در میان مخلوقات تنها او صدایی
پایان ناپذیر دارد، بلکه بدان روکداری روح است.
روحی کسر جشم‌رأفت و فداکاری و پایداری است.
بر شاعران و نویسنده‌گان است که پاین صفات پیردازند.

افخار آنان در اینست که ، در دل آدمیان شور
برانگیزند؛ شهامت و شرف و امید و غیرت و رحم
وفد اکاری را، که فخر گذشته های انسان است، باویاد.
آور شوند، و بدینسان اورا در پایداری پاری کنند.
حاجت نیست که صدای شاعر، تنها ، وصف احوال
آدمیان باشد؛ این صدا میتواند که همچون تکیه
گاهی یا ستونی، آنان را پاری دهد، تا پایداری
کنند و پیروز شوند.

این خطابه در روز دهم دسامبر ۱۹۵۰
در شهر استکلهم ایراد شد.

درباره این کتاب و نویسنده آن:

ویلیام فاکنر (اگر از این گفته طنز آمیزش که: «در سال ۱۸۲۶ از یک دده سیاه و یک نهنگ متولد شدم»، یک‌زدیم) سال ۱۸۹۷ در آکسفورد، می‌سی‌پی، در جنوب امریکا زاده شد و در همانجا پرورش یافت. خانواده اش که در رمانهای او بنام سار توریس Sartoris ها نمایان می‌شوند، طی چندین نسل در شهر آکسفورد و اطراف آن فعالیت‌های سیاسی و بازرگانی داشتند. آنها «آدمهای تازه» خوانده می‌شدند و از «اصالت» پوسیده کامپسون Compton ها (قهرمانان اصلی «خشم و هیاهو») و برخی دیگر از قهرمانان کتاب‌ها یش برگزار بودند.

خاندان پدرش با ادبیات و هنر سروکار چندانی نداشتند. فقط یکی از اجدادش که همه‌فن حریف بود، در خلال سفرته بازیهایش کتاب داشت و گذارهای سریع در اروپا و «گل سفید ممغیس» را نوشت؛ و این کتاب اخیرسی و پنج بار در همان زمان به چاپ رسید. اما د. خانواده مادرش اندک استعدادهای مشهود بود.

از همان کودکی بنقل‌گویی و داستان پردازی علاقه داشت؛ اما کم که هوس شعر برش افتاد و بشاعری پرداخت. کمتر از همه نویسنده‌گان امریکائی هم عصرش در مدرسه درس خواند. تحصیلاتش را نیمه کاره گذاشت، و هرگز آن را پی‌بایان نرساند. خودش می‌گوید: «تعلیمات اولیه‌ام را در کتابخانه‌ای از همه رنگ پدر بزرگم دیدم.» بعد از آن نیز هر آنچه آموخت، در پیش خود آموخت.

در هفده سالگی با جوانی بنام فیلیپ استون آشنایی کرد که از خودش بزرگتر بود. این جوان حقوق می‌خواند، و در ادبیات دستی داشت؛ در زندگانی فاکنر تأثیر فراوان کرد؛ در کتاب Knight's Gambit او، با چهره و کیل دعاوی ظاهر شد؛ و هم بهم ایجاد کرد که فاکنر اولین مجموعه اشعارش را بنام The Marble Faun منتشر کرد.

پس از انتشار این کتاب فاکنر به نیوار لئان New Orleans رفت و در روز نامه‌ای کار گرفت . در آنجا با شروود آندرسن Sherwood Anderson نویسنده بزرگ امریکائی برخورد کرد ، و سخت ازاو متأثر شد . شاید فن غیر مستقیم نوشتن را آندرسن با آموخت : آمیختن روایت مستقیم با نوعی جریان ذهنی که در آن سرکشی‌های فکر و احساس می‌توانند مستقیماً بصورت کلمات جریان بیابند و با پرده‌کشیدن بر روی مسلمات و فعالیت‌های ظاهری (Actions)، خود را آشکار سازند .

در اینجا بود که اولین دعائش The Soldier's Pay را نوشت (۱۹۲۴) و شروود آندرسن آنرا بچاپ رساند . این کتاب از تجارب اود رجنگ جهانی اول در نیروهای هوایی کانادا و بریتانیا مایه گرفته ، و شرح اثراتی است که سربازی که بشدت زخمی شده ، هنگام بازگشت به جامعه عادی ، برخانواده و دوستاش می‌گذارد . موضوع کتاب نمودار تجارب در دنای کی بود که در پس جذبه او بچیزهای غیرعادی و عجیب و مضحک پنهان شده بود . سال ۱۹۲۷ کتاب Mosquitoes را نوشت . همراه با گروه مغلطه کاران بیشود این کتاب ، از وحشت گریخت ، و بیذهله‌گوئی پر طعنی پرداخت که بعدها خصیصه آثار رشدیافت اش شد . در سال ۱۹۲۹ ، پس از بازگشت با گسفورد ، می‌سی‌پی ، کتاب سارتوریس Sartoris را نوشت . در این رمان بود که اوضاع و احوال نواحی اطراف می‌سی‌پی و تحولات نژادی آنجارا برای نوشن حماسه جامعه‌اش مایه کارقرار داد . سرنمینی رؤیایی بنام ایالت یوکناپاتافا آفرید که حکومت نشن آن شهر جفرسن بود (یوکناپاتافا Yoknapatawfa در روی نقشه ، لا فایت و جفرسن Jefferson ، آکسفورد نام دارد) ، و نیز در همین کتاب سارتوریس بود که فاکنر عاقبت زندگی‌ای را که می‌شناخت ، با تمام کزی‌ها و وحشت‌هایش پذیرفت ، چون خود جزئی از آن بود و با آن عشق مبوزدی .

بانوشن «خشم و هیاهو» ، آن سرنمین رؤیایی که با چند کتاب اولی و سارتوریس بدرود آن اسباب‌کشیده بود ، یکسره تخیلش را تسخیر کرده تاریخچه واقعی یوکناپاتافا و جفرسن می‌سی‌پی ، و هر آنچه در فضا و زمان ، از پیش ، با آن مبیوبست ، آغاز شد . در این کتاب اندیشه اساسی فاکنر یکسره به فاتور الیم گرایید .

این رمان پیچیده که تارهای پیچا پیچی از یادآوری است ، مظهر هیچ و در عین حال همه‌چیز است . داستان خانواده کامپسون است که ابتدا از زبان بنجی دیوانه حکایت می‌شود . برادرهای بنجی ، کوئین Quentin و جاسن Jason ، و خواهرش کدی Caddy ، اگر دیوانه نباشند ، لاقل انسان‌هایی

هستند که احوال و شرایط چنان حیرانشان کرده که دیگر اخلاق قرار دادی نمی‌تواند برایشان وسیلهٔ تسلط بر سر نوشت باشد. کتاب بینویت ازدهان برادرها حکایت‌می‌شود، اما، بیش از همه، اذآن کوتین است که حساسترین؛ باهوش‌ترین و انسان‌ترین آنهاست، واژمه بیشتر بخود فاکنر شبهه است. المثلای اوست، و بیش از هو انورد از جنگ برگشته او از واقعیات عادی زندگی جدا شده. از زبان کوتین، فاکنر عشق خود را بجنوب و سرخوردگیش را از حمact انسان بیان می‌کند.

در سال ۱۹۳۰ کتاب As I Lay Dying را نوشت. این کتاب لاقل هنگامیکه نوشته شد، مورد علاقهٔ خود فاکنر بود. سفر شوهر عز ادار و بجهه‌های قدونیمقد ادی باندرن Addie Bundren از دریچهٔ دید هر یک از شرکت کنندگان آن حکایت می‌شود. ادی باندرن زنی است که تابوت‌ش را جلوی چشم ش می‌سازند و در آن میخکوش می‌کنند.

در سال ۱۹۳۱ فاکنر کتاب Sanctuary را نوشت و مدعی شد که قصد او از نوشتمن آن تنها بهیجان درآوردن مردم، و افزایش دادن تعداد خوانندگانش، و بدست آوردن پولی است، که با آثار حقیقت‌ش قادر به تحریص آن نشده بود. این کتاب با استقبال شدید عامه و (برخلاف انتظار خود فاکنر) منتقدین آثارش روپرورد، و بیش از یک میلیون نسخه از آن بفروش رسید. Sanctuary داستان هراس انگیز دختر ضعیف و فاسدی است که راهز نی عنین، با جوب بالا، ازاو ازالهٔ بکارت می‌کند. منتقدین مدعی شدند که Sanctuary داستان نظام صفتی عنین شمال است که از جنوب ضعیف و فاسد ازالهٔ بکارت می‌کند، و آنرا یکی از پایه‌های بنای بزرگتر هنر بعدی او دانستند.

در این زمان دیگر دید فاکنر کامل و هنر ش مطمئن بود. چند سالی که از این پس آمد، بارورترین سالهای هنر او بود. از بر جسته‌ترین آثار این چند سال، دو رمان Absalom, Absalom (۱۹۳۲) و Light in August (۱۹۳۶) و The Wild Palms (۱۹۳۵) و Pylon (۱۹۳۹) و دو مجموعهٔ داستانهای کوتاه These 13 (۱۹۳۱) و The Unvanquished (۱۹۳۸) را باید نام برد.

در رمانها و داستانهای کوتاه این دوره هنر فاکنر نباید بجستجوی ارتباط روشنی با اخلاق و باقنهٔ جنوب، که در آثار بعدی او یافت می‌شود، برآئیم. و نیز خطای است اگر مانند بسیاری از منتقدین از لیهٔ آثار او، این آثار را نوعی «بررسی یمارانهٔ انحطاط انسان» و «قادو جدان اجتماعی و اخلاقی» بدانیم. جو کریسمس است Light in August، چهرهٔ اصلی کتاب Joe Christmas

۱ - پرویز داریوش این کتاب را بنام «تسخیر ناپذیر» ترجمه کرده است. . - م.

که تمام ارزش‌های انسانی را تاحد ممکن از دست داده است. مفهور انسان‌نوین است که سختگیریهای مذهب و اقتصاد، انسانیت را از تن او بیرون کرده. Absalom, Absalom ابررسی شکست جنوب در کار احیاء اقتصاد و نیات اجتماعی خویش است. و نیز داستان انسان است که علیرغم خودخواهی و حقارت خویش، بجستجوی روحش بر می‌آید. توماس ساتپن Thomas Sutpen وسیله انتقام از آن‌کسانی است که ناتوانیش جنوب را به نیتی کشانده است، ولی خود او نمیتواند وادئی برای خود بوجود بیاورد که نام و نسلش را باقی نگهدارد، و پیگناه آلوده نباشد؛ و از این‌رو در نشهاش شکست می‌خورد. کوتین کامپسون که بیشتر داستان از زبان او حکایت می‌شود، مجذوب شکست ساتپن می‌شود، چون آنرا آینه‌ای برای مشکلات خود و جنوب می‌بیند، اما هیچ راه حلی در آن نمی‌باید.

وقتی این داستانها و بسیاری داستانهای کوتاه‌تر این دوره را مجموعاً در نظر بگیریم، مسئله‌ای که فاکنر در اصل با آن رو برداشت، آشکار می‌شود: هر یک از آنها، بشکلی، نمودار خشم و هراسی است که از کشمکش نیروهای زیستی با ماشینیزم پدید می‌آید.

The Hamlet (۱۹۴۰) کمدی عامیانه‌ای است که موضوع آن، آنرا، بیشتر خانواده استوپز Snopes تشکیل می‌دهد. سبک این کتاب، از گذشته نیز پیچیده‌تر بود، اما نمودار تحولی بود که با استقبال متفقین رو برداشت: نویسنده Go Down Moses بروشن کردن معانی مورد تظرش در کتاب تمایل‌نشان داده بود. (۱۹۴۲) مسئله بیان و بدويت مطرح می‌شود. داستان The Bear زندگانی بدوار را به معضلات بشریت غرضه می‌کند. درین داستان Old Ben بیش از آنکه حقیقت مسلمی باشد مفهوری است، اما آشکار نیست که او را باید بعنوان خرسی نا بود کرد یا چون خدائی پرستید.

Intruder in the Dust داستان مرد سیاهپوستی است که متهم بقتل است و سفیدپوستها قصد کشتنش را دارند، ولی کودک سفیدپوستی با عمیش و پیر دختری اورا نجات میدهدند.

در ۱۹۳۹ فاکنر مجموعه‌ای از داستانهای پراکنده بنام Knight's Gambit مینویسد و در ۱۹۵۱ نمایشنامه‌ای بنام Requiem for a Nun اشاره میدهد. با کتاب A Fable (۱۹۵۴) عاقیت از تاریخچه بوکناپاتاگا می‌پردازد و دوباره به موضوع نخستین خود، سرباز وزخمی، باز می‌گردد. شکست و مرگ سرجوخه نکته به نکته با رنج و شهادت مسیح مطابق است. با اینهمه نیروی سرجوخه محدود است در حالیکه نیروی مسیح محدود نبود؛ و آنقدر طمعه در



دانستان زندگی است . عنوان آن گویند ازاین گفته شکسپیر در نمایشنامه مکبیث گرفته شده : « زندگی داستانی است لبریز از خشم و هیاهو ، که از زبان ابلهی حکایت میشود ، و معنای آن هیچ است ». در قسمت اول کتاب ، داستان از زبان ابلهی بنام بنتجی کامپسون ، پسر دیوانه کر و لال خانزاده حکایت می شود . وی از زندگی تنها قادر بگرفتن تأثیرات حسی آن است . این نیز قسمتی از سیک فاکنر است : خواننده را درون صحنه‌ای فرمیمیرد ، و او را در آنجا باقی می‌گذارد ، تا خود در بیاید که هر کس در باره چه چیزی حرف میزند . و در جایی مثل این کتاب که قهرمانان اسم‌های عوضی و گاهی چند اسم دارند ، واسم‌های اجدادی را بازت میبرند ، کشف اینکه در باره چه کسی و در چه نسلی گفتگومی شود ، همیشه آسان نیست . واقایع بگذشته ، که ریشه‌شان در آن است ، باز می‌گردند . کوتین اسم پسر بزرگ خانواده است . این اسم ، پس از خودکشی او بدختر حرامزاده خواهرش میرسد . پدر خانواده پسر کوچک او هردو جاسن Jason نام داردند . وبالاخره موری Maury نامی است که پسر دیوانه خانواده و دائی او هردو بان نامیده میشوند . اما مطلب باینجا ختم نمی‌شود واسم پسر دیوانه از موری تبدیل به بنتجایین Benjamin می‌شود ؟ که در کتاب بیشتر بصورت مخفف بنتجی Benjy و در فصل آخر شکل مخفف ترین Ben درمی‌آید . باین شکل ممکن است تازدیک با آخر کتاب روابط نامها و چهره‌ها برای خواننده روشن نشود . بگفته یکی از منتقدین امریکائی « در این میان خواننده حکم قاضی بی تجریبه‌ای را دارد که به شرح یک جرم قبیله‌ای گوش می‌دهد ، که در آن مدارک بطور تصادفی عرضه میشوند ، بعضی از شهود از حرف زدن سر بازمی‌زنند ، و قاضی حس میکند که هیچ نوع قضاوتی عملی نیست ، چون وسوسه‌های اخلاقی طرفین دعوا با وسوسه‌های اخلاقی خود اتفاقاً است » .

گوئی کتاب ابتدا مرتب شده و سپس بصورتی بی‌شیرازه و درهم ریخته بخواننده عرضه شده است . خود نویسنده تا حدامکان بمشكل کردن آن کمک می‌کند . در بسیاری از بندهای فصل دوم کتاب ، که در مغز منشوش و گیج کوتین حکایت می‌شود ، از هر گونه غلامتگذاری در جملات پرهیز شده است ، و جملات و عبارات دارای هرز و حد مشخصی نیستند . حتی بسیاری از کلمات و جملات که باید با حروف بزرگ شروع شوند چنین نشده‌اند . یا عبارت دیگر کوشش شده است تا جریانات ، همان گونه که در مقزی مشوش و گیج رخ می‌دهد ، عرضه شوند . جملات ، بزیده بزیده و در میان جملات دیگر بیان می‌شوند . در بسیاری موارد ممکن است این شباهه برای خواننده پیش بیاید که حروف چاپ در همه یخته شده . شاید بتوان گفت که قصد نویسنده از ایجاد این همه‌بهام و گنگی ، دادن احساس زندگی باشد . پیچیدگی ، غیر منطقی بودن ، عدم ارتباط ،

با حسرت بملک خود که دستخوش شورش شده است ، مینگرد ، و بدفع از نجابت و اصالت جنوبی مپردازد . لحظه‌ای دیگر این نجابت و اصالت را چیز دروغی می‌خواند و بدفع از سفید پوستهای بی‌سواد و بد‌بخت بر می‌خورد . زمانی حامی سیاهان است . وزمانی دیگر حامی سرخپستان است ، که پیش از آن که سیاه و سفید پا با آن سر زمین بگذارند ، آن را در دست داشتند . در حقیقت او حامی انسان است - انسانی که اکنون سرگشته و بی‌پناه است ، انسانی که ملت اندی بندرن درمان As I Lay Dying . جلوی چشمش تا بوتن را می‌سازند و در آن می‌خکوشید . این شکست موضوع آثار اغلب نویسنده‌گان امریکایی معاصر فاکنر مانند همینکوی Ernest Hemingway و فارل T.S. Farrel و دس پاسوس Dos Passos Fitzgerald نیز هست : اما قهرمانان فاکنر ، مانند قهرمانان آن دیگران ، کثارت نمی‌گیرند . در حقیقت فاکنر براین شکست مقدر شده ، چیز دیگری نیز افزوده است . و آن تحمل کردن این شکست ، و پیر و شدن بر آنست . سیاهان آثار او چنین می‌کنند . در « خشم و هیاهو » دیلی، زن سیاهی که به مرأه اونفرین بسر زمین راه یافته است ، خود نفرین شده نیست . او تحمل می‌کند و پیر و زیبود .

سبک فاکنر پیچ در پیچ و مشکل است . خود وی آنرا « نگریستن غریب باشیاه از درون انعکاسها » نامیده است . کارش پیش از آنچه که حکایت کردن زندگی باشد بیان اثراتی است که زندگی بر انسان می‌گذارد . گوئی باین گفتگو زف کنراد Josef Conrad مؤمن است که : « زندگی در مغزهای ما حکایت نمی‌گوید بلکه اثر می‌گذارد . مانیز بقیه خود ، اگر بخواهیم اثری از زندگی خلق کنیم ، باید حکایت بگوئیم : بلکه باستی تفاه گفتنی را ارائه دهیم . » تمیزدادن خیال و حقیقت در رمانها و داستانهای کوتاهش بسیار مشکل است . بهتر از دیگر معاصر اش مناسبات عینی تجارب انسانی را مایه کار خود قرار می‌دهد و تمامیت و اصالت خود را بعنوان یک هنرمند حفظ می‌کند . خیال برایش حالت مجری و کاملی از وجود است ، که از آنجا می‌تواند وجود دیگر و حقیقی خود را بطور عینی ، و با آزادی احساس و هیجان تماشا کند .

فاکنر پس از نوشتن یکی دو کتاب نخستین موفق شد سبک گنجگوپرا بهامی را که پیش گرفته بود ، کاملاً در اختیار خود بگیرد . و با خشم و هیاهو ، این سبک با وح خود رسید . سبک اودراین کتاب ، حتی از کتابهای دیگر شمشکش ، و با این همه ، کامل تر است : « تم » هایش جاندارتر از پیش نمایان می‌شوند . در این کتاب ، همان نظرور که خود اور دم صاحبه‌ای گفته بود ، کوشیده است تا ببیند : « آیا فویسنه می‌تواند صرف آن تماشا چی باشدیا نه . » و در همین کتاب است که این ادعای او که « من مسؤول کارهای کاراکترهایم نیستم » ، پیش از پیش واقعیت می‌یابد . این کتاب داستان نایبودی خانواده کامپسون است ، ولی خیلی پیش از اینها ،

داستان هست که کتاب را ، حتی در نجیب‌انه ترین عبارات آن نیز نمی‌توان بعنوان تمثیلی از اصول و عقاید مسیحیت پذیرفت .

فاکندر آثارش محیطی پر وحشت و هراس می‌آفریند و خود را نیز بدرورن وحشت و خوش آفریده‌ها یش می‌افکند . « گذشته » چون کولباره‌ای بردوش قهرمانان فاکندر سنگینی می‌کند ؛ مدام گرفتار آتند ؛ و گوئی هیچگاه از آن خلاصی نمی‌یابند . فاکندر می‌کوشد تادر « گذشته‌ها » پکاوش رازهای پنهان ضمیر انسان پیردادزد . حمام‌سرای جنوب است . حمام‌سرای شکست جنوب و درمان‌دگی انسان است . جنوب برای او مفهیر شکست یک رویای موهم ، و مظہر تنزل و فساد یک فرهنگ دموکراتیک و بیش از حد ایده‌آلی است .

فاکندر داستان پرداز عصر نوین است که مردم زمان خویش دا تصویر می‌کنند ؛ مردمی که ارزش‌ها و معیارهای خود را گم کرده‌اند . او از همان آغاز راه خویش ، حساسیت در دنای کی نسبت با یین پریشانی و گم‌کردگی ارزش‌ها و معیارهای داشت . و همین حساسیت به مراده اعتماد او بهترش ، با او امکان توشنی بلکه رشته کتاب داد که همه اجزاء یکدیگر بودند ، زیرا هر یک جزئی از یک دید حسی مداوم بودند . استان یوکنپا تأثافی اوعکس برگردانی از همه جنوب است . و آدمهای آن نمونه‌های از همه انسان‌های پریشان قرن ما . سار توریسها ، رهبران شریف و نجیب و شجاع ایالات جنوبی ، و خود ناتوانند ، و دامنشان از اصل بگناه آلوده است ؛ زیرا هم اینان بودند که نفرین برگردگی را بجنوب آوردند ؛ و ناتوانی و فساد همین‌ها جنوب را چهارشکست می‌سازد . جنوب در چنگ با شمال شکست می‌خورد . استوپزها ، زادعین مهاجر شریف و ظالم ، هم سار توریسها و هم کامپسون‌ها را مقهور خویش می‌سازند . اما خود آنها نیز در امان نمی‌مانند ؛ آنها نیز نفرین شده‌اند . گوئی زمین است که نفرین می‌کنند ، یا بقول قهرمان یکی از کتابهای فاکندر « زمین ارباب مردمه . مردم ارباب زمین نیستن » . زمینی که پیش از آنکه سفید و سیاه پا بقاره بگذارند ، سرخوستها را نفرین کرد ، چون خواستند بدیت و حقیقت خویش را رها کنند ؛ چون خواستند قانونی بجز آن قوانین بدوی ، بجز ، مهر و شرف و رحم و غیرت و رافت و فداکاری بنا کنند ؛ چون دست از اداره کوچ نشین‌های خود برداشتند ، و پیرده کردن یکدیگر کوشیدند .

وفاکندر همه این نفرین شده‌ها را دوست میدارد . حتی هنگامی که آنها را بمسخره می‌گیرد و با آنها طعنه میزند ، در پس طعنه‌ها و کنایه‌هایش نوعی دلسری و محبت عمیق پنهان شده است . و قایع را از دیدگاه خود آنها مینگرد ، و غیر مستقیم ، بتوجیه اعمالشان میپردازد . لحظه‌ای یک اشرافی جنوبی است که

هر اس انگیز و خشم آور بودن بسیاری از اجزاء زندگی در قالب کلمات نمایانده شده است. این نیمه کاره بودن، و مشخص نبودن حدود جملات، و اشتراک کلمات سبب می شود که برای کلمه یا مجموعه ای از کلمات، یا حتی جمله ای، معانی و تعبیرات گوناگون ممکن شود. تنها کمکی که در این فصل و بخصوص در فصل اول کتاب شده است آنست که پاره ای از کلمات و جملات با حروف خواهد چاپ شده اند (در این ترجمه، این گونه کلمات و جملات با حروف سیاه بچاپ رسیده). این حروف خواهد چاپ شد. گاهی جملاتی هستند که بیان یا چریان ذهنی را نمی شوند، و گاهی تناهن جدا شدن دو مطلب پیش و بعد از خود هستند. و یا گاهی جریانی هستند که در گذشته اتفاق افتاده و بسبب جربانات یا گفته ها یا حتی کلمات دیگری بیان شخص می آید.

فصل اول کتاب پر از تشبیهات غیر عادی است که تنها زائیده حواس آدم دیوانه ای می تواند باشد. مثلًا:

«از سرمای روشن سرمای تاریک رفتم»

«بیوی سرما را می شنیدم»

«کدی یک تور صورت مثل باد تابان اند اخته بود»

«سوراخهای اریب پر از زردی چرخنده بودند»

«کدی روی آب را شکست و جلوی صورت من نگهداشت. گفت، بین.

یعنی اینکه هوا جقدر سرده».

و تازه خود فاکندر مصاحبہ ای خشم و هیاهورا «ائزی ناتمام» نامیده، و مدعی شده است که اگر وقت و حوصله داشت آن را به بارگیری نمیتوشد. در ترجمه این کتاب تا آنجا که ممکن بوده دقت بکار رفته است. در جایی که معانی و تعبیرات گوناگون امکان داشته است آن معنی و تعبیری انتخاب شده که به خصوصیات و سبک نویسنده تزدیکتر بمنظور میرسیده. البته امکان این هست که در ترجمه برخی کلمات یا تکه های مبهم و گذگ که جزو به حدس و گمان قابل تعبیر نبوده اند، خطاهایی رفته باشد. ولی بی شک چنین مواردی فراوان نیست؛ چون وقت و حوصله ای که برای «بیش از یکبار نوشتن این کتاب» فراهم نبوده، برای «بیش از یک بار ترجمه و تدقیق آن» بکار رفته است. با این حال دو جمله از مطالب کتاب - از آنجا که بیهیج و تیره معنای مناسبی برای آنها بدبست نیامد - در ترجمه فارسی بننا چار حذف شده است:

صفحة ۹۰، سطر ۲۱، پیش از حروف سیاه

Father said Uncle Maury was too poor a classicist to risk the blind immortal boy in person he should have chosen Jason because Jason would have made only the same kind of blunder Uncle Maury himself would have made not one to get him a black eye .

و برای یافتن معنای این جملات ، و نیز رفع خطاهای که ممکن است آن رفته است ، هر گونه مددی که از جانب خوانندگان برسد ، موجب سپاسگزاری خواهد بود .

منابعی که برای نوشتن این مقدمه مورد استفاده قرار گرفته :

Robert E. Spiller , 'The Cycle of American Literature . ' Marcus Cunliffe , 'The Literature of the United States . '

« درباره خشم و هیاهوی فاکنر » از ح . رازی . جنگ هنر و ادب نو ، شماره دوم .

مترجم

خشم و هیاهو

هفتم آوریل ۱۹۲۸

از لای نرده و لا یاری گلهای پیچاییج میتوانستم زدن آنها را بینم
 داشتند بطرف جائی که بر چم قرار داشت بیش هیآمدند و من از کنار نرده
 راه میرفتم . لاستر Luster کنار درخت گل توی علفها را میگشت .
 آنها پر چم را بیرون آوردند و داشتند میزدند . بعد بر چم را زیر سر جایش
 گذاشتند و بطرف هیز رفتند واژد و آن یکی زد . بعد دنبالش را گرفتند
 و من از کنار نرده راه رفتم . لاستر از کنار درخت گل آمد و ما بکنار
 نرده رفقیم و آنها استادند و ما استادیم و من از لای نرده نگاه کردم ،
 لاستر میان علفها را میگشت .

«بیگیر ، توب جمع کن^۱» زد . آنها از چمنزار گذشتند و رفتند .

-۱ Caddie ، این لغت که آنرا توب جمع کن ترجمه کرده ایم بمعنی
 کسی است که در بازی گلف توپهارا جمع میکند و از لحاظ تلفظ مانند Caddy
 است که در کتاب اسم دختر است و نویسنده از آوردن لفظ Caddie در اینجا
 قصد خاصی داشته است که در طی خواندن کتاب برای خواننده روش خواهد
 شد .

من بزده چسبیدم و رفتنشان را تماشا کردم.

لاسترنگفت «حالا نیگاش کن . خجالت نمیکشی ، سی و سداساله .

بعد از اینکه من اینهمه را نا شبر رفتم که اون کیک و برات بخرم باز اینجوری میکنی . جلو نوق نقو نقو بیگیر . نمیخوای بامن کمک کنی این ربع دلاری رو پیدا کنیم - تا بلکه امشب بتونم برم نمایش .»

آنطرف چمنزار آنها داشتند آهسته هیزدند . من از کنار نرده آنجا که پر چم بود رفتم . پر چم بالای علفهای روشن و درختها بادمیخورد .
لاسترنگفت «رادیفت . او نجارو گشته ایم . دیگه هیچی توپ تصاد . بیا برم پائین سر نهر اون ربع دلاری رو تا کاکاسیاها پیدا ش نکرده‌اند^۱ پیدا کنیم .»

پر چم سرخ بود و روی چمنزار باد میخورد . بعد یک پرندرویش کج و راست میشد . لاستر پرت کرد . پر چم روی علف روشن و درختها باد میخورد . من خودم را بزده گرفتم .

لاسترنگفت «صدابور . اگه خودشون نخوان بان من که نمیتونم هجبورشون کنم . هیتونم . اگد ساكت نشی نن جون و است تولد نمیگیره . اگد نشی میدونی من چیکامیکنم . تمون اون کیک و میخورم . اون شمعارم میخورم . تمون اون سی و سدتا شمعو میخورم . رایفت ، برم پائین سر نهر . من با هاس ربع دلاریمو پیدا کنم . کاش بتونیم بیکی از اون توپارم پیدا کنیم . آهان ، اینهاشن ، یه خورده بالاتر از او نجا ، می بینی .»

۱- برای اینکه اختلافی بین ماضی نقلی و ماضی مطلق درنوشنن زبان محاوره قائل شویم «نکرده‌اند» را باین صورت «نکرده‌اند» و «نکرده‌اند» را باین صورت «نکردن» می‌نویسیم . در مورد سایر افعال نیز به همین ترتیب عمل شده است

کنار نرده آمد و بادستش نشان داد . « می بینیشون ، دیگه اینجا نمیان ، را بیفت . »

از کنار فرده رفیم و بزرگ باخ ، آنجا که سایه هامان بود ندر سیدیم .
سایه من روی نرده از سایه لستر بلندتر بود . با آن قسمت شکسته
رسیدیم و تور فیم .

لستر گفت « یه دقه صب کن . باز باون میخ گیر کردی . هیشون
نشده از این لا بری تو و باین میخ گیر نکنی . »

کدی مرا از میخ جدا کرد و تو رفیم . کدی گفت دائی موری
گفته نذاریم کسی بینیتمون . بهتره دولا بشیم . بنجی Maury
دولاشو . اینطاوری . بین دولا شدیم و از باخ گذشتدم . بجائی رفیم که سکلا
وقتی بنا می خورند خس خس میکردنند . زمین سخت بود . آنجا که خوکها
خر و پی راه انداخته بودند از نرده بالا رفیم . کدی گفت ، گمونه
خمه میخورن . چون امروز یکیشونو کشتهن . زمین سخت و غلبه و گرهه از
بود .

کدی گفت ، دستاتو بکن او جیبت . و گرنه بخ میز نن . مگه میخوای
روز عید دستت بخ زده باشه .

ورش Versh گفت « بیرون خیلی سرده . نمیخواه بری بیرون . »
مادر گفت « باز چیه . »

ورش گفت « میخواه بره بیرون . »

دائی موری گفت « بذار بره . »

مادر گفت « خیلی سرده ، بهتره تو بمونه . دیگه بس کن بنجامین
» . Benjamin

دائی موری گفت « سرمه کاریش نمیکنه . »

مادر گفت « او هوی بنجامین . اگه بچه خوبی نشی باید بربتی توی مطبخ . »

ورش گفت « نن جونم میگه امروز ندارین این بیاد تو مطبخ . میگه باهاس یه عالم بخت و پریستکنه . »

دائی موری گفت « کارولین Caroline بذاربره . از غصه این خود - تو ناخوش میکنی . »

مادر گفت « میدونم . این کفاره ایست که باید پس بدم . گاهی وقتاً بخودم میکنم . »

دائی موری گفت « میدونم ، میدونم . تو باید خود تو قوی نگهداری ، الانه برات یه « تودی » درست میکنم . »

مادر گفت « اون حالمویشتر بپم میزنه . مگه نمی دونی حالمو بپم میزنه . »

دائی موری گفت « حالت بهتر میشه . پسر خوب پیوشونش ، یه دقیقه بیرش بیرون . »

دائی موری بیرون رفت . ورش هم رفت .

هادر گفت « ساکت شو . میخوایم زودتر بیریمت بیرون . تمیخوام که تو ناخوش بشی . »

ورش گالشها و پالتویم را پوشاند و کلاهم را برداشت و بیرون رفتیم . در فناهار خوری دائی موری داشت بطری را توی قفسه سرجایش میگذاشت .

دائی موری گفت « پسریه نیمساعتی تو نیارش . حالا توی حیاط نگش دار . »

۱-- هر نوع مشروب مخلوط با آب داغ را که شیرین کنند تودی می گویند

ورش گفت «چشم . ماهیچوخ نمیداریم از حیاط بره بیرون . »

بیرون رفتهیم ، خورشید سرد و روشن بود .

ورش گفت «کجا را افتادهی . خیال نداری که بری شهر ، هان . »

از وسط جرق جرق برگها رد شدیم . در باغ سرد بود . ورش گفت

«بیتره دساتو تو جیبات بکنی . انقدر باون در میگیریشون که بخ بزن .

بعد چیکا میکنی . چرا تو خونه منظرشون نمیشی . «وستهای مرا در

جیم کرد . صدای جرق جرق او را نوی برگها میشنیدم . بوی سرما را

میشنیدم . در باغ سرد بود .

«اینجا چندتا درخ گردو هس . آهای . از اون درخ برو بالا ،

این سنجابه رو نیگابنجی . »

در باغ را هیچ حس نمیکردم ولی بوی سرما را روشن رامیشنیدم .

«بیتره باز دساتو توجیبات بکنی . »

کدی داشت راه میآمد بعد داشت میدوید و کیف مدرسه اش پشت

سرش تاب میخورد و بالا و پائین هیبرید .

کدی گفت «سلام بنجی . در باغ را باز کرد و آمد تو و دولاشد .

کدی بوی برگها را میداد . گفت «او مدهی منویینی . او مدهی کدی

رویینی . ورش چرا گذاشتی بذاره انقدر دستاش بخ بکنه . »

ورش گفت «من گفتم دساشو بکنده تو جیاش . گرفته بود شون -

باون در . »

کدی همانطور که دستهای مرا میمالید گفت «او مدهی کدی رویینی .

چی شده . یکدی چی میخوای بگی . » کدی بوی درختها و بوی آنوقتها را میداد که میگفت خواب هستیم .

لاستر گفت ، واسه چی نق میز نمی . وختی سر نهر رسیدیم دو باره
میتوانی تموش اشون کنی . آهان یه گل گاوتر کوئنک ۱ و است پیدا کردم .
تل را بن داد . از لای نرد توی قطعه زمین رفیم
کدی گفت «چی شده . چی میخوای بکدی بگی . ورش ، خودشون
فرستادنش بیرون . »

ورش گفت «تونسن تو خونه نیگر شدارن . انقدر گریه کرد تا گذاشتنش
بیاد بیرون . اونو خ ید راس اوهد اینجا و بتاکرد از لای نرده بیگانه
کردن . »

کدی گفت «چیه ، خیال کردی وقتی هن از مدرسه بیام عیده .
آره ، همینو خیال کردی . عید پس فرداست . بابا وئل بنجی . با بانوئل .
بیا بریم خوند گرم شیم . » دست هراگرفت و از میان خس خس برگهای
روشن دویدیم . از پله ها بالا دویدیم و از سرمای روشن بسرهای تاریک
رفتیم . دائم مویر داشت بطری را سرجایش در قفسه می گذاشت . کدی
را صد اکرد .

کدی گفت «ورش بیرون توکنار آتش . با ورش برو . هن یلداقیقه
دیگه بیام . »

ما بکنار آتش رفیم . مادر گفت :

«سرد شد . ورش . »

ورش گفت «نه ، خانوم . »

مادر گفت «پاتو و گالشاو در بیار . چند دفعه بیت بگم با گالش

۱- گل گاوتر کوئنک گل سفید بوقی شکل بزرگی است که ساقه ای سمنی و
بدبو دارد و میگویند اگر گاو بخورد میتر کد . - م

نیارش تو . .

ورش گفت «چشم خانوم.» گفت «یه دقه تکوم نخور.» گالشهايم را بیرون آورد و دکمده کم را باز کرد. کدی گفت :

«صبر کن ورش . هادر اجازه نمیدین دوباره بره بیرون . من میخواام با خودم بیرمesh . »

دانی موری گفت «بپته . بذاریش اینجا باشد . امروز بقدر کافی بیرون بوده . »

مادر گفت «فکر میکنم بهتر باشه دو تائیتون همینجا بموئین . دیلیسی میگه هوا داره سرد قرمیشه . » Dilsey کدی گفت «ا ، مادر . »

دانی موری گفت «چه حرفها . صبح تا حالا توی مدرسه بوده . بھوای آزاد احتیاج داره . بدی بیرون کانداس Canbace . »

کدی گفت «مادر بذارش بیاد . خواهش میکنم . میدونی که گریه میکنه . »

مادر گفت «پس چرا جلوش اسمشو آوردی . چرا او مددی اینجا . او مددی یک بھانه ای بستش بدی که دوباره هنون او اذیت کنه . امروز بقدر کافی بیرون بوده . فکر میکنم بپته باشه همینجا بموئی باهش بازی کنی . »

دانی موری گفت «کارولین بذار بردن . یند کمی سرما اذیتشون نمیکنه . یادت باشه تو باید خود تو قوی نگهداری . »

مادر گفت «میدونم . هیشکی نمیدونه من از عید چقدر وحشت دارم . هیشکی نمیدونه . من ازاون زنا نیستم که بتونم تحمل کنم . کاش بخاطر

جانشون و بچه‌ها هم شده قوی تر بودم . « دائی موری گفت « توباید هرچی از دستت بر میاد بکنی و نذاری اونا غصه‌ات بدن . شما دوتا بدوان بیرون . اما دیگه زیاد بیرون نمونین . مادرترن جوش هیزمه . »

کدی گفت « چشم . یا الله بنجی . دوباره هیریم بیرون . » دکمه‌های پالتویم را بست و بطرف دررفتیم .

مادر گفت « داری بچدو بی گاش بیرون میبری . میخوای باخونه پراز مهمون مریضش کنی . »

کدی گفت « بادم رفت . خیال کردم پاشه . » برگشتم . مادر گفت « باید خودت فکربکنی . » ورش گفت یه دفعه تکوم نخور گالشایم را پایم کرد . « یدوقتی میشه که من دیگه نیستم و تو باید فکر اینتو بکنی . » ورش گفت حالا پانو بکوب زمین . « بنحایمین بیا اینجا مادر و بیوس . »

کدی مرا کنار صندلی مادر برد و مادر صور تمرا در دستهایش گرفت و بعد هرا بخودش چسباند .

گفت « طفلاک بیچارم . » ولم کرد . « دختر کم تو و ورش خوب ازش مواظبت کنین . »

کدی گفت « چشم . » بروون رفقیم . کدی گفت : « ورش ، تون میخواهیم . من یه دفعه نگپش میدارم . » ورش ، گفت « خیله خب . واسه من تفریحی نداره توی این سرها بیام . » اورفت و ما در راه را ایستادیم و کدی زانوز دوهر را بغل کرده و صورت سرد و روشنش را بصورتم چسباند . بیوی درختها را میداد .

«کی میگد تو بجه بیچاره‌ای هستی . تو کدی توداری . مکه نه .»
 لاستر گفت ، اون نق نقوتو بیر . از خودت خجالت نمیکشی اینهمه
 سر و صدا را میندازی ، از درشکه خانه که درشکه تویش بود گذشتیم یک
 جرخ نو بدرشکه انداخته بودند .

دیلسی گفت «برو تو آروم بیشین تا مادرت بیاد . «مرا توی درشکه
 هل داد . تی بی . P . افسار را نگپداشته بود . دیلسی گفت «پناه
 بر خدا ، نمیدونم چی شده که جاسن یه درشکه نو تیخره . این یکی
 یه روزی زیر پای شومها خورد میشه . باون چرخانیگاکن .»
 مادر در حالیکه تورصورتش را پائین می‌کشد بیرون آمد . چند تا
 گل دستش بود .

گفت «روسکاس Roskus کجاست .»

دیلسی گفت «روسکاس امروز نمتوته از جاش تکوم بخوره . تی بی
 خوب بلته بیره .»
 مادر گفت «من میترسم . بنظرم شما هابتوین هفتادی یا کدفمه برای
 من یک درشگردچی گیریارین . خدا میدونه این کار کوچکیه که ازتون
 میخواام .»

دیلسی گفت «کارولین خانوم . خودتون بیتر از من میدونین که
 با مفاصل روسکاس خیلی سخت تر از او نیه که بتونه بیشتر از او نیچی که
 مجبوره کارکنه . حالاشوما بیاین سوار بشین . تی بی . میتوونه بهمون خوبی
 روسکاس بیردتون ،»

مادر گفت «میترسم . با این بجه کوچولو»
 دیلسی از پلهها بالا رفت و گفت «اینبوش میگین بجه کوچولو ،»

بازوی مادر را گرفت « یه مرد به گندگی تی پی ، حالا اگه میرین را بیفین . »

مادر گفت « من میترسم . » از پلدها پائین آمدند و دیلسی بمادر کمک کرد تا سوار شود .

مادر گفت « شاید ابن برای ها بهتر از هرچی باشه . » دیلسی گفت « خجالت نمیکشین این حرفارو هیز نین . نمیدونین که یه کاسای هیجده ساله نمیتونه کوئینی Queenie رورم بده . سن اون و بنجی رو که روحه بذارین تازه بقدرسن کوئینی نمیشه . توام تی پی سربس کوئینی نذر ، هیشنگی ، اگه در شگه رو جوری نبری که کارولین خانوم خوش بیاد ، من رو سکاس و مینذارم بجوت . او نقد هام دیگه در مونده نیس که نتونه از پس تو بربیاد . » تی پی گفت « جشم . »

مادر گفت « خوب میدونم که یه چیزی پیش بیاد ، بس کن بنجامین . »

دیلسی گفت « یه گل بدین دستش بیگرداره . همینو میخواه . » و دستش را توی در شگه دراز کرد .

مادر گفت « نه ، نه . همه شو نو پر پر هیکنی . » دیلسی گفت « حالا اونارو بیگردارین من یکی از بیرون بر اش بیدا هیکنم ، » یک گل بمن داد و دستش رفت .

دیلسی گفت « حالا بیش از اینکه کوئینی Quentin بینندتون و مجبور بشین او نم بیرین را بیفین . »

مادر گفت « اون کجاست ؟ »

دیلسی گفت «پائین تو خونه داره بالاستر بازی میکنه . یا الله ، تی بی ، در شکدو همونطوری که رو سکان پهت گفت بیرون . »
 تی بی گفت «چشم ، یالاهه کوئینی . »
 مادر گفت «نذار کونتین - »
 دیلسی گفت «پس چی من هستم . »

در شکه تلق و تلق میکرد و روی خیابان باع بالا و پائین میپرید .
 مادر گفت ، «میترسم برم و کوتین و بذارم . بهتره فرم . تی بی . » از در باع
 ردشیدیم و دیگر در شکه صدا نمیداد . تی بی کوئینی را با شلاق زد .
 مادر گفت «وای ، تی بی . »

تی بی گفت «با هاس راش بندازم . هو شیار نیگرش دارم تا وختی
 که بر گردیم بطوله . »

مادر گفت «دور بزن ، هیترسم برم و کوتین رو بذارم . »

تی بی گفت «اینجا نمیشه دور زد . » بعد جاده پهن تر شد .
 مادر گفت «اینجا نمیتونی دور بزنی . »

تی بی گفت «خیله خب . » شروع بدور زدن کردیم .

مادر بمن چسبید و گفت «وای ، تی بی . »

تی بی گفت «هر جور بشده که من با هاس دور بزنم ، هش کوئینی . »
 ایستادیم .

مادر گفت «چپه هون میکنی . »

تی بی گفت «پس چیکامیخواین بکنین . »

مادر گفت «وقتی تو میخوای دور بزنی هن میترسم . »

تی بی گفت «برو بیریم کوئینی . » راه افتادیم .

مادر گفت «میدونم که وقتی نیستم دلسری به جیزی برس کوتین میاره . باید زود برگردیم .»

تی بی گفت «ده یالا» . و کوئینی را باشلاق زد .

مادر بمن چسبید و گفت «وای ، تی بی .» صدای پای کوئینی را میشنیدم و شکلهای روشن و صاف و مرتب در دو طرف رد میشدند و ساید - هایشان روی پشت کوئینی میافتد . مثل لبه روشن چرخها میگذشتند . بعد آن شکلهایی که در یک طرف بودند کنار پاسگاه سفید بلندی که یک سر باز در آن بود ایستادند ولی در طرف دیگر همانطور صاف و مرتب ، کمی آهستگر میگذشتند .

جاسن گفت «جی میخوای .» دستهایش را در جیش کرده بود و یک مداد پشت گوشش بود .

مادر گفت «عامیریم قبرستون .»

جاسن گفت «خیلی خوب . مگد من میخوام جلوتونو بگیرم . همداش همین کارو باهم داشتی ، کد اینو بهم بگی .»

مادر گفت «من میدونم کد تونمیای . اگه میومدی خیالم راحت تر بود .»

جاسن گفت «خیالت از چی راحت بود . پدر و کوئین که نمیتوان اذیت کنن .»

مادر دستمالش را زیر تور صورتش برد . جاسن گفت «بس کن مادر . میخوای جیغ و داداون خل لعنتی رو و سط میدون بلند کنی . راه بیفت تی بی .»

تی بی گفت «هی ، کوئینی .»

مادر گفت «این کفارهایست که باید پس بدم . اما منم بهمین

زودیها رفتنی ام »

جاسن گفت «حالا نگاه کن .»

تی پی گفت «هه .» جاسن گفت :

«دائی موری پنجاه دلار بحسابت کشیده . چیکار میکنی .»

مادر گفت «چرا از هن میپرسی . من چیزی ندارم بگم . من سعی

میکنم تو و دیلسی رو ناراحت نکنم . همین زودیها رفتنی ام . او نوشت تو .»

جاسن گفت «راه بیفت ، تی پی .»

تی پی گفت «برو برم کوئینی .» شکلها برآه افتادند . آنها که در

طرف دیگر بودند دوباره روشن و تند و صاف شروع کردند . مثل آنوقتها

که کدی میگویند داریم خواب میریم .

لاستر گفت نی نی گوچولو . خجالت نمیکشی . رفتم توی طویله .

نعم آخرورها باز بودند . لاستر گفت ، حالا دیگه اسب خالدار نداری که سوارش

بشی . زمین خشک و سردو خاکی بود . سقف داشت پائین میریخت . سوراخهای

از بی پر از زردی بودند و اس چه میخوای از او نور بری . میخوای یکی از

اون تو پاسر تو بکنه ببره

کدی گفت «دستا نوبکن توی جیبات و گرنده یخ میز نن . مگدمیخوای

روز عید دستات یخ زده باشه .»

کنار طویله رفتم . گاو بزرگ و گاو کوچکه توی درا استاده بودندو

مل صدای سم کوییدن پرینس Prince و فانسی Fancy و کوئینی رانوی

طویله میشنیدیم . کدی گفت «اگد انقدر سرد نبود سوارفانسی میشدیم .

اما امروز انقدر سرد که نمیشد خود هونو روی زین نگهداریم .» بعد ،

نهر را میدیدیم که از کنارش دود بلند میشد . کدی گفت «خوکو او نجا

دارن میکشن. میتو نیم بر گردیم او نجات ماشون کنیم.» از تپه پائین رفیم. کدی گفت «میخوای کاغذ پیش تو باشد. میتو نی نگهش داری.» کاغذ را از جیش در آورد و در جیب من گذاشت. کدی گفت «این یه عیدیه. دائموری میخواود خانم پاترسان Patterson و خوشحال کنه. باید یه جوری اینو بپش بدیم که هیشکی نبینه. حالا دستانو خوب بکن توی جیبت.» سر نهر رسیدیم.

کدی گفت «یخ بسته. نگاه کن.» روی آب را شکست و یک تکه از آن را جلوی صورت من نگهداشت. «یخ. یعنی اینکه هوا چقدر سرده.» بمن کمک کرد تا گذشم و از تپه بالا رفیم. «حتی بمادر و پدر هم نمیشه بگیم. میدونی که من فکر میکنم هم هادر و پدر و خوشحال کنه هم آقای پاترسان رو، چون آقای پاترسان واسه تو یه کمی آب نیات فرستاد. یادت میآید اونوقت که پارسال تابستون آقای پاترسان برات آب نیات فرستاده بود.»

یک نرده بود. درخت مو خشک بود، و باد تویش تلاق تلق میکرد. کدی گفت « فقط نمی فهم چرا دائمی هوری ورش و نفرستاد. ورش که نمیگه.» خانم پاترسان داشت از پنجره به بیرون نگاه میکرد. کدی گفت « توهینجا بمون. حالا همین جا صبر کن. من یه دقیقه دیگه بر میگردم. کاغذ بده هن؛» کاغذ را از جیب من بیرون آورد. « دستانو بکن توجیبت.» با کاغذ که در دستش بود از نرده بالا رفت و از میان جرقه گلهای قهوه‌ای گذشت. خانم پاترسان دم درآمد و آنرا باز کرد و آنجا ایستاد.

آفای پاترسان داشت میان گلهای سبز هیزم خرد میکرد . از هیزم شکستن دست کشید و بمن نگاه کرد . خانم پاترسان از آنطرف باخ بدو آمد . وقتی من چشیدهای اورا دیدم بگریه افتادم . خانم پاترسان گفت ، ابله بهش گفتیم که ترا هیچوقت تنها اینجا قفرسته . بده بمن . زود باش . آقای پاترسان نند ، بایبل آمد . خانم پاترسان روی نرده خم شد و دستش را دراز کرد . سعی می کرد که از نرده بالا بیاید . گفت ، بدهش بمن . بدهش بمن . آقای پاترسن از نرده بالا آمد و کاغذ را گرفت . لباس خانم پاترسان برده گیر کرده بود . من دوباره چشمهاش را دیدم و از تپه پائین دویدم .

لاستر گفت «اونجا بجز خوته چیز دیگهای نیس . هیریم سرنهر .»

سرنهر داشتند لباس میشستند . یکیشان داشت آواز میخواند .

من بوی لباسها را که آویزان کرده بودند و بوی دودی را که از آنطرف نهر بالند میشد می شیدم .

لاستر گفت «توهیمین پائین بمون ، هیچ کاری اون بالا نداری . اون

آدم حتماً میز ننت .»

«چیکا میخواد بکنه .»

لاستر گفت «خودش نمدونه چیکا میخواد بکنه . فکر میکنند دلش

میخواد بره اون بالا که دارن توب میز نن . اینجا بیشین با اون گلت بازی کن . اگه حتماً باهاس بد یه چیزی نیگاکنی باون بجهدها نیگاکن کدارن توی نهر بازی میکنن . چطوریه که تونمتونی مت آدم رفتار کنی .» من کنار نهر ، آنجا کدداشتند رخت می شستند و دود آبی بالند میشد ،

نشستم .

لاستر گفت «شوماها اینجا خبری از یه رباع دلاری ندارین .»

«کدوم رباع دلاری .»

لاسترنگفت «اوئیکه امروز صب اینجا توی جیم بود . یه جائی
گمش کردم . ازاين سوالاخ نوي جیم افتاد . اگه پيداش نکنم امشب نمتونم
برم نمایش .»

« پسر تو از کجا يه رباع دلاری پیدا کردی . وختی سفید پوسا
چششون نباشه از جیشون کش میری .»
لاسترنگفت «از او نجائي که میدن گرفتم . او نجائي که اين ازش او عده
به عالمه ديگه هس . فقط من باهاش اين يكى رو پيدا کنم . شومها
پيداش کردهين .»

« من تونخ هیچ رباع دلاري نیسم . من باهاش بكار خودم برسم .»
لاسترنگفت «یا اینجا کمک کن دنبالش بگردیم .»
« این کد اگدام يدر برابر دلاري بیینه نمیشناسد .»
لاسترنگفت «باشه . هیتونه که کمک کنه بگردیم . شومها همه
امشب هیرین نمایش .»

« هیچ حرف نمایشو بمن نزن . وختی من از سر اين طشت پاش
انقد خستهم که نمتونم از جام تکوم بخوزم .»
لاسترنگفت «شرط هی بندم که او نجاباشی . شرط هی بندم دیشهم او نجا
بودی . شرط هی بندم وحتی پرده رونگار بزن همدون او نجا باشین .»
« هنم که نرم تازه انقدر که باهاش کاکاسیا او نجا هس . دیشهم بود .»
« گمون میکنم پول کاکاسیا هام بهمون خوبی پول سفیدا باشه .»
« سفید پوسا بکاکاسیا ها پول میدن چون میدونن که اول از همه يد
هر د سفید پوست بایه دسته میاد و تمام اون پولارو پس می گیره تا کاکاسیا ها
بتوونن دوباره کار کن که کمی پول گیر بیارن .»

« این که اگه ام یه رباع دلاری بیمه نمیشناسه، میشناسه، لاستر گفت « باشه، میتونه که کماک کنه بگردیم، شوماها همه امشب هیرین نمایش. »

« هیچ حرف نمایشو بمن قزن . وختی من از سر این طشت باشم اند خستهم که نمتونم از جام تکوم بخورم. »
لاستر گفت « شرط می بندم که او نجا باشی . شرط می بندم دیشیم او نجا بودی . شرط می بندم وختی پر در رو کنار بزرق همه تون او نجا باشین . »

« منم که فرم تازه اونقد که با هاس کاکسیا او نجا هاس، دیشیم بود. »
« گمون میکنم پول کاکسیا هام به مون خوبی پول سفیدا باشه. »
« سفید پوسا بکاکا سیاها پول میدن چون میدونن که اول از همه دیگر سفید پوست با یهدسته میاد و تمام اون پولارو پن میگیره تا کاکا . سیاها بتوانن دو باره کار کنن که کمی پول گیر بیارن . »
« هیشکی وادرت نکرده بری باون نمایش . »

« هنوز نه . گمونم هنوز فکر شونکردهم . »
« چد دشمنی با سفید پوسا داری . »
« هیچ دشمنی با هاشون ندارم . من کار خودم میکنم اونارم میذارم کار خودشونو بکنن . هیچ تو نخ اون نمایش نیسم . »
« یه یاروئی تو نمایش هس که باره یه آهنگی هیز نه . مث بانجو باهش آهنگ هیز نه . »

لاستر گفت « تود بشب رقتی . من امشب میرم . فقط اگد سردر بیارم که اون رباع دلاری رو کجا گم کردم . »

«گمونم میخوای اینم باخودت بیری . لاستر گفت «چی ، خیال میکنی وختی عربده شو سر میده کسی هیتونه منو پیش این پیدا کند .»

« وختی عربده شو سر میده تو چیکا میکنی . » کتکش میز نم . روی زمین نشست و پاچه های لباس کارش را بالازد . آنها رفتند توى نهر بازی کردند .

لاستر گفت «شوماها هنوز يه توب پیدا نکردند . » خیلی گنده گوزی میکنی . بیتره نداری مادر بزرگت بفهمه کدداری اینجوری صحبت میکنی .

لاستر توى نهر رفت ، همانجا یئکه آنها داشتند بازی میکردند . کنار نهر را توى آب گشت .

لاستر گفت «امر و زصب وختی این پائین بودیم توجیهم بود . » از کجا افتادگم شد .

لاستر گفت «راست ازاين سوالاخ ته جييم . » توى نهر را گشتند . بعد همدشان تند دست کشیدند و توى آب ایستادند . بعد آب بهم پاشیدند و توى نهر دعوا کردند . لاستر گبرش آورد و آنها توى آب چند ک زدند و از پشت بنه ها بیالای تپه نگاه کردند .

لاستر گفت «کجان .

«هنوز بیداشون نیس .

لاستر آنرا توى جیبیش گذاشت . آنها از تپه پائین آمدند . « یه توب اوهد پائین اینجا .

« باید توى آب باشه . هیچ کدوم از شما بچه ها ندید یعنیش یا صداشو

شنیدین . »

لاسترنگت « هیچی شنیدیم بیاد اینجا . شنیدیم یه چیزی خورد باون درخ . نمدونیم کدوم ور رفت . »

آنها توی نهر را نگاه کردند .

« عه ، کنار نهر و نگاه کن ، او مد پائین همینجا . من دیدم ش ». کنار نهر را نگاه کردند . بعد برگشتند از تپه بالا رفته بودند . پسره گفت « توبو تو پیدا کردی . »

لاسترنگت « هیخواه چیکارش کنم . من توبی ندیدم . » پسر رفت توی آب . همانطور رفت . برگشت و دوباره به لاسترنگاه

کرد . همانطور تا پائین رفت . مرد از بالای تپه گفت « توب جمع کن ». پسر از آب بیرون آمد و از تپه بالا رفت .

لاسترنگت « حالا نیگاش کن ها ، ساكت باش دیگه . »

« باز واسه چی نق همیز نه . »

لاسترنگت « خدامیدونه . همینجوری شروع کرد . از صب تا حالا کارش همین بوده . گمونم واسه اینکه تولدش . »
« چن سالش . »

لاسترنگت « سی و سه ، امروز هیشه سی و سه تا . »
« هیخوای بگی سی ساله سه ساله . »

لاسترنگت « من از رو حرفای نن جون میگم . خودم نمدونم . خلاصه امشب سی و سه تا شمع روکیک میدارم . کیکش کوچیکه . بزحمت نیگرشون میداره . ساكت شو ، برگرد یا اینجا . » آمد بازوی مرا گرفت

و گفت « پیر خل ، دلت میخواست کتکت بز نم . »

« شرط میبیندم که میز نیش . »

لاست رگفت « بیشتر از اینم زده عشن . دیگه ساکت شو . مگه بهت

نگفتم که نمیشد بری اون بالا . باید دونه ازاون توپاکله توحسابی میکنن
میبرن . » هرا پس کشید « بیشین . » من نشتم واو کفشهایم را در آورد و
شلوارم را بالا زد . « حالا برو توی اون آب بازی کن . بیین میتوانی دیگه
نقود نق نکنی . »

من ساکت شدم و توی آب رقم . روسکاس آمد و گفت بیاین شوم

بخورین و کدی گفت ،

هنوز وقت شام نشده . من فمیرم .

کدی خیس بود . ما داشتیم توی نهر بازی میکردیم و کدی توی

آب چندک زد ولباشت خیس شد و ورش گفت ،

« مامانت و اسد اینکه لباستو خیس کردهی کتکت میز نه . »

کدی گفت « هیچ همچی کاری نمیکنه . »

کوتین گفت « از کجا میدونی . »

کدی گفت « خوبم میدونم . تو از کجا میدونی . »

کوتین گفت « خودش گفتد که میکنه . تازه من از تو بزرگترم . »

کدی گفت « من هفت سالمه . گمونم انقدر دیگه میدونم . »

کوتین گفت « من بیشتر از هفت سالمه . من مدرسه میرم . مگه

نیست ، ورش . »

کدی گفت « سال دیگه که بیاد منم مدرس میرم . هگه نمیرم ورش . »

ورش گفت « میدونی که وختی لباستو خیس کنی مامانت کتکت

میز نه . »

کدی گفت «خیس نیست.» توی آب ایستاد و به لباس نگاه کرد.

گفت «درش میارم او نوقت خشک میشد.»

کونتین گفت «شرطی بندم که در نمایاری.»

کدی گفت «شرطی بندم که در میارم.»

کونتین گفت «شرط می بندم که بهتر باشد در نیاری.»

کدی پیش من وورش آمد و پشتی را بما کرد.

گفت «ورش دگمه هاشو واژکن.»

کونتین گفت «وازنکن ورش.»

ورش گفت «لباس من که نیس.»

کدی گفت «ورش واژش کن. و گرنه به دیلسی میگم دیروز چکار

کردی.» آنوقت ورش باز کرد.

کونتین گفت «توقف لباستو دریار.» کدی لباس را در آورد و

کنار نهر انداخت آنوقت هیچ چیز جز کrst و تنکه نش نبود و کونتین

باکف دستش بدپشت او زد و او لغزید و توی آب افتاد. وقتی بلند شد بنا کرد

بکونتین آب پاشیدن، و کونتین هم بنا کرد بکدی آب پاشیدن. کمی آب

بمن وورش پاشیده شد و ورش هرا باند کرد کنار نهر گذاشت. گفت که چغلی

کدی و کونتین را میکند و آنوقت کونتین و کدی بنا کردند آب پاشیدن

روی ورش . ورش رفت پشت یاک به.

ورش گفت چغلی هم تونو به نن جون میکنم.»

کونتین آمد بالا کنار نهر و خواست ورش را بگیرد ولی ورش فرار

کرد و کونتین نتوانست . وقتی کونتین بر گشت ورش ایستاد و دادزد «میرم

میگم». کدی بهش گفت «اگه نری بگی میداریم بر گردی» آنوقت ورش

گفت «خب نیسگم» و آنها گذاشتند بر گردد .
 کونتین گفت «حالا راحت شدی . خب حالا هر دو کنک می بخوریم .»
 کدی گفت «من عین خیالم نیست . فرار می کنم میرم .»
 کونتین گفت «آره فرار می کنم .»
 کدی گفت «فرار می کنم میرم دیگر بمیرم .» من گریه را
 سردادم . کدی بر گشت و گفت «هیس .» آنوقت من ساکت شدم . بعد آنها
 توی نهر بازی کردند . جاسن هم داشت بازی می کرد . تنهایی پائین نهر
 بود ورش از پشت بتهدآمد و مرا بلند کرد و دوباره توی آب گذاشت . تمام
 پشت کدی خیس و گلی بود و من گریه را سردادم و او آمد و توی آب
 چند کنگزد .

گفت «ساکت باش . دیگه فرار نمی کنم .» آنوقت من ساکت شدم .
 کدی بوی درختهای باران خورده را هیداد .
 لاستر گفت ، چته نمیتوانی اون فاله تو بیری و مث آدم تو نهر بازی کنی .
 چرا منزل نمی بیریش مگه بیهت تکفنهان نیاریش بیرون .
 لاستر گفت ، هنوز خیال می کنه این چمنزار مال او ناس . هیشکی
 هیچ جور نمتوانه از توی خونه اینجگار و بیبینه .
 ماکه می تونیم . مردم نمی بخوان بهه خل نیگاکن . هیچ شکوم نداره .
 روسکاس آمد و گفت یاین شوم بخورین و کدی گفت هنوز وقت شام
 نشده .

روسکاس گفت «چرا شده . دیلیسی میگه همه تون یاین خونه ورش .
 ورشون دار یار .» واژپه ، آنجا که گاو ماغ می کشید بالا رفت .
 کونتین گفت «شاید وقتی بخونه رسیدیم خشک شده باشیم ،»
 کدی گفت «همه شیوه تغییر تو بود . خدا کنه کنک بخوریم .» لباسش

را تنش کرد و ورش دکمه‌های آنرا بست . ورش گفت «نمی‌فهم خیس شده‌ین . اینجوری معلوم نیس . مگد اینکه من وجاهن بیکم .»

کدی گفت «جاسن تومیگی .»

جاسن گفت «مال کدومن یکی رو .»

کوئتین گفت «نمیگد ، میگی جاسن .»

کدی گفت «بخدا میگه . بد بی بی جون میگه .»

کوئتین گفت «نمیتواند بهش بگه بی بی جون مریضد . اگه یواش بریم انقدر تاریک میشه که نمی‌بینن .»

کدی گفت «واسه من فرقی نداره بیبنن باند . من خودم میگم .

ورش تو اوون از پد بیر بالا .»

کوئتین گفت «جاسن نمیگه . جاسن اون تیروکمونی رو که واست درست کردم یادت میاد .»

جاسن گفت «حالا شیکسه .»

کدی گفت «بدار بگد . من عین خیال‌م نیست . ورش موری رو از تپه بیر بالا .» ورش چندک زد و من پشتش پریدم .

لاستر گفت ، امشب همه‌تونو تونعايش ببینم . بیما اینجا ، باهاش اون رباعی رو پیدا کنیم .

کوئتین گفت «اگه یواش بریم وقتی اونجا میرسیم هوا تاریکه .» کدی گفت «من یواش نمیرم .» از تپه بالا رفتم ولی کوئتین نیامد .

وقتی با آنجائی رسیدم که بوی خوکه‌ارا می‌شنیدم کوئتین آن پائین سر نهر بود . خوکها در آخر گوشدای خرخر و فس و فس راه انداخته بودند .

جانش دست در جیب، پشت ما آمد. روسکاس در طویله داشت گاو را میدوشید.
گاوها جست و خیز کنان از در طویله بیرون آمدند.

تی بی گفت « بالله . دوباره جیغ بزن . من خودم جیغ میزنم .
وای . » کونتین دوباره تی بی را بالگردزد. او تی بی را بالگد توی آخری
انداخت که خوکها داشتند میخوردن. و تی بی همانجا دراز کشید و
گفت « بی بیر . اما حسایی منوزد . دیدی چطوان سفید پوسته منو بالگد
زد . وای . »

من گریه نمیکرم ، ولی نمیتوانستم جاوی خودم را بگیرم .
گریه نمیکرم اما زمین آرام نبود ، و بعد داشتم گریه میکرم . زمین
اریب بالا میرفت و گاوها از تپه بالا میدویدند . تی بی سعی کرد بلند شود
و دوباره زمین خورد و گاوها از تپه پائین دویدند . کونتین بازوی مرا
گرفت و بطرف طویله رفته . بعد طویله آنجا نبود و ما مجبور شدیم صبر
کنیم تا برگردد . من برگشتن را ندیدم . از پشت ما آمد و کونتین مرا
در آخری که گاوها میخوردن زمین گذاشت . من با آن چسبیدم . آن
هم داشت در میرفت ، و من بهش چسبیدم . گاوها دوباره از تپه پائین دویدند .
از جلوی در . نمیتوانستم جلوی خودم را بگیرم . کونتین و تی بی از تپه
بالآمدند ، داشتند دعوا میکردند . تی بی داشت از تپه پائین میافتداد و
کونتین اورا از تپه بالا کشید . کونتین تی بی را زد . من نمیتوانستم جلوی
خودم را بگیرم .

کونتین گفت « باشو وايسا . همینجا بمون . تا من برگشتم نرو . »
تی بی گفت « من و بنجی بر میگردیم عروسی . ووبی ، »
کونتین دوباره تی بی را زد . بعد بنا کرد تی بی را بدیوار کوییدن .

تی پی داشت می خندید . هر دفعه که کوتین تی پی را بدیوار می کویید او سعی می کرد بگوید وای . اما از زور خنده نمیتوانست . من گریهرا ول کردم ، ولی نمیتوانستم جلوی خودم را بگیرم . تی پی روی من افتاد و در طویله رفت . از تپه پائین رفت و تی پی داشت با خودش می چنگید و دو باره زمین خورد . هنوز داشت می خندید و من نمیتوانستم جلوی خودم را بگیرم و خواستم که بلند شوم ولی افتادم و نتوانستم جلوی خودم را بگیرم ورش گفت ، «حالا دیگه اونقد که با هاس گریه کرده‌ی . دیگه بس کن ، عرعر تو

بر . »

تی پی هنوز داشت می خندید . روی درول شد و خندید . گفت «وو بی . من و بنجی بر می گردیم عروسی . ساسپریلو^۱ » . ورش گفت «هیس ، از کجا پیدا شکرده‌ی .» . تی پی گفت «از تپی سرداداب . وو بی .» . ورش گفت «ساکت باش . کجا سرداداب .» . تی پی گفت «هر جاش .» کمی دیگر خندید . «بیشتر از صد تا بطری هونده . بیشتر از یک کروز . پاکا کاسیا ، می خواهم جیغ بکشم .» کوتین گفت «بنجی رو بلند کن .» . ورش بلند کرد . کوتین گفت «بنجی اینو سربکش .» شیشه داغ بود . کوتین گفت «دیگه ساکت باش . سربکش .» تی پی گفت «ساسپریلو ، آقا کوتین بذا من سربکش .»

۱ ساسپریلو Sarsaparilla کدر اصل سارساپاریلا است نوعی نوشابه غیرالکلی لیموناد مانتد است . م

ورش گفت «تو در دهنتو بذار . آفاکوتین حساب تو هیرسه .»

کوتین گفت «نگرش دار ورش .»

آنها مرا نگهداشتند . روی جانه و پراهنم داغ بود . کوتین گفت «سریکش ، سرمرا نگهداشتند . تویم داغ بود و دوباره شروع کردم . حالا دیگر گرید بود و یک چیزی داشت توی من اتفاق هیافتاد و بیشتر گرید کردم و آنها مرا نگهداشتند تا وقتی که دیگر چیزی اتفاق نیفتاد . آنوقت ساکت شدم . هنوز داشت میجر خید و بعد شکلها شروع شدند . «ورش در کاهدونو واکن .» آهسته میرفتد . «کیسه های خالی رو روی زمین پیش کن .» تندتر ، تقریباً بهمان تندی که باید ، میرفتد . «حالا پاهاشو بلند کن .» همانطور نرم و روشی میرفتد . صدای خنده تی بی را میشنیدم . با آنها از تپه روشن بالا رفتم .

ورش قله تپه مرا اپالین گذاشت . برگشت پیشین تپه نگاد کرد و صدای زد «کوتین ، بیا اینجا .» کوتین هنوز کنار نہر ایستاده بود . داشت کنار نهر توی سایدها پرت میکرد .

کدی گفت «بذار اکبری همونجا بموند .» دست هر اگرفت و برآه افتادیم و از جلوی طوبلداز در با غردشیدیم . روی آجرهای خیابان باعث یک قورباغه بود ، وسط آن چنبک زده بود . کدی لگدش کرد و هر اکشیدو بود . گفت «بیا ، موری .» قورباغه تا وقتی جاسن با نوک با بهش زد همانجا چنبک زده بود .

ورش گفت «روی تن آدم زیگیل در میاره .» قورباغه جست زد و رفت .

کدی گفت «راه بیفت موری .»

ورش گفت «امشب مهمون دارن . »
کدی گفت «از کجا میدونی . »
ورش گفت «بین چند چراغ روشنه : تو تمام اطاقا چراغ
روشنه . »

کدی گفت «کمون اگه بخوایم میتوئیم وقتی مهمون نداریم هم تمام
چراغارو روشن کنیم . »
ورش گفت «شرط می بندم مهمون او مده ، شوماهها بپنهان بین ازدر
پشتی تندبرین بالا . »
کدی گفت «من عین خیالم نیست . راست میرم تو همون اطاقی که
اونا هستن »

ورش گفت «شرط می بندم که اگه بزی بابات کنکت بزقه . »
کدی گفت «عین خیالم نیست . راست میرم تو راست میرم توی اطاق
غذاخوری و شام میخورم . »
ورش گفت «کجا می شینی ، »
کدی گفت «روی صندلی بی بی جون می شینم . اون تو رختخواب
غذا میخوره . »

جانس گفت «من گشته . » از کنارها گذشت و از خیابان با غ
بالا دوید . دستهاش را توی جیبهاش کرده بود و زمین خورد . ورش رفت
باندش کرد .

ورش گفت «اگه اون دستاتو از جیبدریاری میتوئی سربات واسی .
انقدر چاقی که نمیتوئی بموضع دستاتو دریاری تا خود تو نگهداری . »
پدر پای پله های آشپزخانه ایستاده بود .

گفت «کونتین کجاست؟»
ورش گفت «همینجا ، داره میاد.» کونتین آهسته میآمد پیراهنش
یک تکه سفید چرك بود.

پدر گفت «اووه ، از بالاي پلهها نور رویش میفتاد .

جاسن گفت «کدی و کونتین به هم دیگه آب باشیدن ،
ما منتظر شدیم .

پدر گفت «راستی ،» کونتین آمد و پدر گفت «امشب میتوین شامو
توی مطبخ بخورین .» مکث کرد و مرأ بغل کرد. نور از پلهها پائین میآمد
وزوی من هم می افتد و من میتوانشم پائین ، یکدی وجاسن و کونتین و
ورش نگاه کنم . پدر بطرف پلهها چرخید . گفت «ولی باید ساکت باشین .»
کدی گفت «پدر چرا باید ساکت باشیم . مگه مهمون داریم .»
پدر گفت «بله .»

ورش گفت «بهت گفتم که مهمونه .»

کدی گفت «تو نگفتنی . من گفتم مهمون داریم . من گفتم .»
پدر گفت «ساکت .» آنها ساکت شدند و پدر در را باز کرد و از ایوان
پشتی گذشتم و توی مطبخ رفتیم. دیلسی آنجا بود و پدرها توی صندلی
گذاشت و پیش بندم را بست و صندلی را هل داد و بیمزیز که شام رویش بود
چسباند . شام داشت بخار می کرد .

پدر گفت «حالا حرف دیلسی رو گوش کنین . دیلسی ندار زیاد
سر و صدا اکنن .»

دیلسی گفت «چشم آقا .» پدر رفت .
پشت سر ما گفت «یادتون باشد حرف دیلسی رو گوش بدین .» من

صورتم را روی آنجائی که شام بود خم کردم . بخارش توی صورتم زد .
کدی گفت «پدر ، بذارین امشب حرف منو گوش بدن .»

جاسن گفت «من نمیدم . من بحرف دیلسی گوش میدم .»
کدی گفت «اگه پدر بگه مجبوری گوش بدی ، پدر بذار بحرف من
گوش بدن .»

جاسن گفت «من نمیدم . من بحرف تو گوش نمیدم .»
پدر گفت «ساكت . پس همدون حرف کدی رو گوش بدین . دیلسی ،
وقتی شامشو لو خوردن ، از پلدهای پشتی بیارشون بالا .
دیلسی گفت «چشم آقا .»

کدی گفت «خب ، حالا گمونم حرف هنو گوش میدین .»
دیلسی گفت «حالا همدون ساكت بشین امشب باهاس صدانگنین .»
کدی یواش گفت «چرا باید امشب ساكت باشیم .»
دیلسی گفت «کاریت نباشد . وختش کمشد خودت هیفهمی .» کاسدرا
آورد . بخار از رویش بلند میشد و صورتم را غلغله کرد . دیلسی گفت
«بنا اینجا ، ورش .»

کدی گفت «وقتش کیه ، دیلسی .»
کونین گفت «یدشنیه . توهیچ خبر نداری .»
دیلسی گفت «هیس . مگه آقا جاسن نگفت که همه دون ساكت
باشین . حالا شومتونو بخورین ، بنا اینجا ورش . فاشقو وردار .» دست
ورش با فاشق توی کاسد رفت . فاشق بطرف دهن من بالا آمد . بخار توی
دهنم را غلغله کرد . بعد دست از خوردن کشیدیم و یکدیگر نگاه کردیم
وساكت بودیم . و بعد دوباره آنرا شنیدیم و من گریه را سردادم .

کدی گفت «چی بود .» دستش را روی دست من گذاشت .
کوئتین گفت «مادر بود .» فاشق بالا آمد و من خوردم . بعد دوباره
گریه کردم .

کدی گفت «هیس .» ولی من ساکت نشدم واوآمد دسته‌ایش را دور
کرم انداخت . دیلسی رفت و هر دو تا در را بست . و بعد دیگر آنرا
نشنیدم .

کدی گفت «دیگه ساکت باش .» ساکت شدم و خوردم . کوئتین
نمیخورد ولی جاسن میخورد .
کوئتین گفت «مادر بود .» بلند شد .

دیلسی گفت «سرجات بیشین . مهمون دارن ، او نوخت تو با اون
لباسی گلیت . کدی توهم بیشین شومتو تمون کن .»
کوئتین گفت «داشت گریه میکرد .»

کدی گفت «یکی داشت آواز میخوند . مگه نبود دیلسی .»
دیلسی گفت «حالا همو نظر بیکه آقا جاسن بهتون گفت شومتون و
بخورین . و ختش که شد خودتون میفهیمین .» کدی بصدیلیش برگشت .
گفت «بهتون گفتم که مهمونیه .»
ورش گفت «این همدش خورد .»

دیلسی گفت «کاسه شو بیار اینجا .» کاسه رفت .
کدی گفت «دیلسی کوئتین شامشو نمیخوره . مگه نباید حرف منو
گوش کنه .»

دیلسی گفت «شومتو بخور کوئتین . همدون باهاس شومتو نو تمون
کنین و از مطبخ من برین بیرون .»

کونتین گفت «من دیگه شام نمیخورم ،
کدی گفت «اگه من مهت بگم باید بخوری ، باید بخوری ، مگه
نماید بخوره دیلسی ..»

کاسه توی صور تم بخار میکرد و دست ورث فاشق را در کاسه فرو میبرد
و بخار توی دهنم را غلغلک میداد .
کونتین گفت «من دیگه نمیخوام . چطور وقتی بی بی جون ناخوش
میشه همدونی داشته باشن .»

کدی گفت «همدونی رو پائین دارن . بی بی جونم میتونه بیاد سر
پلهها تماشا کنه . این کاری به که منم وقتی لباس خوابموتنم کردم میکنم .»
کونتین گفت «مادر داشت گریه میکرد . مگه نه دیلسی .»

دیلسی گفت «پسر انقدر منو اذیت نکن . من باهاس تا شوماها
شومه نو خوردین تمون شد و اسه این همه آدم شوم درس کنم .»
کسی بعد حتی جاسن هم دست از خوردن کشید و گریه را سرداد .
دیلسی گفت «حالا نوبت تو شد .»

کدی گفت «از وقتی بی بی جون ناخوش شده و این نمیتوانه پهلوش
بخوابه مرتب کارش همینه . نی نی کوچولو .»
جاسن گفت «چغلیتو میکنم .»

داشت گریه میکرد . کدی گفت «حالا که کردهی ، دیگه چیزی
نیست که بگی .»

دیلسی گفت «همه نون باهاس برین بخوابین .» آمد و هرا برداشت
و پائین گذاشت و صورت و دستهایم را با یک پارچه گرم پاک کرد . «ورش ،
میتونی آروم از پله های پشتی بیریشون بالا . جاسن توام اون گریه .

تو بیر . .

کدی گفت « حالا واسه خوایدن خیلی زوده . هیچوقت واجب نیست باین زودی بریم بخوایم . »

دیلسی گفت « امشب واجبد برین . بابات گفت که تا شومنتو نو تمون کردین یایین بالا . خودت شنیدی کد گفت . »

کدی گفت « گفت بحرف من گوش کنین ، جاسن گفت « من بحرف تو گوش نمیدم . »

کدی گفت « باید بدی . حالا راه بیفت . باید هر کاری من میگم بکنی . » دیلسی گفت « ورش ساکت نیگر شون دار . همه تون ساکت هیمو نین ها ، نیس . »

کدی گفت « واسدچی امشب باید ساکت باشیم . »

دیلسی گفت « ماهان حالت خوب نیس . حالا همه تون با ورش برین » کوتین گفت « بہت گفتم که مادر داشت گریه میکرد . » ورش مرا بلند کرد و دری را که بایوان پشتی میرفت باز کرد . بیرون رفتم و ورش در را بست . بوی ورش را میشنیدم واو را حس میکردم . « حالا همه تون ساکت باشین . حالا بالا نمیریم . آقا جاسن گفت که همه تون یه راست یایین بالا . گفت که حرف من گوش بدین . من حرف تو رو گوش نمیدم . اما اون گفت که همه گوش بدن ، مگه نگفت ، کوتین . » سرو ورش را حس میکردم . صدای خودمان رامی شنیدم . « مگدن گفت ، ورش . بعله ، درسه . خب من میگم یدکمی بریم بیرون . راه بیفتین . » ورش در را باز کرد و بیرون رفتم . از پله ها پائین رفتم .

کدی گفت «بنظرم بهتر باشه بریم خونه ورش ، تاساکت باشیم .»
 ورش هرا زمین گذاشت و کدی دستم را گرفت و از خیابان باع پائین رفتم .
 کدی گفت «رادایا ، قور با غده رفند . الان دیگه جست زده رفته
 توی باع . شاید یکدیگه بینیم .» روسکاس با سطلهای شیرآمد ورد شد .
 کوتین با ما نمیامد . روی پله های مطبخ نشسته بود . بخانه ورش رفتم .
 من دوست داشتم که خانه ورش را بو بکشم . آنجا یک آتش بود و تی بی
 پیرهنش را روی شلوارش انداخته بود و جلوی آن چندک زده بود و سیخش
 میزد قاعده اش بلند شود .

بعد من بیدار شدم و تی بی لباس تنم کرد و بمطبخ رفتم و غذا خوردیم .
 دیلسی داشت آواز میخواند و من گریه را سردادم و او ساکت شد .

دیاسی گفت «حالا از خونه برش بیرون نیگرش دار .»
 تی بی گفت «از اون نظر نمیشه بریم .»

توی نهر بازی کردیم .

تی بی گفت «اون طرف تر نمیشه بریم . مگه نمدونی نن جون میگه
 نمیشه .»

دیلسی توی مطبخ داشت آواز میخواند و من گریه را سردادم .
 تی بی گفت «ساکت ، رایفت . بیا بریم توی طویله .»

روسکاس داشت توی طویله شیر میدوشید بایکدست شیر میدوشید
 و غرغرمیکرد . چند تا پرندۀ روی در طویله نشسته بودند واورا می پائیدند .
 یکیشان پایین آمد و با گاوها خورد . همانوقت که تی بی به «کوئینی » و
 «پرینس » غذا میداد من شیر دوشیدن روسکاس را تماشا کردم . گوساله
 توی طویله خوکها بود . پوزه اش را بسیم میکشید و نعره میکشید .

روسکاس گفت «تی بی .» تی بی توی طوبه گفت «بعد .» فانی سرش را بالای در نگهداشت چون تی بی هنوز بیش غذاندade بود. روسکاس گفت «کارتومون کن . باهاس شیرم بدوشی . من دیگه نمتونم بادس راسم کار کنم .»

تی بی آمد و شیردوشید .

تی بی گفت «جرا دکترونیگی بیاد .»

روسکاس گفت «دکتر کاری ازدستش بر نمیاد. تو اینجا کاری ازدستش بر نمیاد .»

تی بی گفت «مگه اینجا چش .»

روسکاس گفت «اینجا شکوم ندارد. اگه کارت تمون شده اون گواليه رو جا کن .»

روسکاس گفت : اینجا شکوم نداره ، آتش روی صورت او و ورش میلغزید و پشت سر شان بالا و پائین میرفت. دیلسی هرا برد و در رختخواب خواباند رختخواب بوی تی بی را میداد. ازان خوش میامد .

دیلسی گفت «از روی چی میگی . چه ماخولیائی بسرت زده .»

روسکاس گفت «هیچ ماخولیائی نمیخواهد . میگه نشوندش تو اون رختخواب نخوایده . مگه الان پوتزه سال نیس کمتردم دارن نشوندشو هی یشن .»

دیلسی گفت «خیال کن باشه . یتو خونواده که صدمهای نزده ، مگه زده. ورش کارمیکنه . فرونی Frony یم عروسی کرده رفته بی کارش . تی بی یم داره انقدر گنده میشه که وقتی باد مفاصل دخل تورو آورد جاتو بیگیره .»

روسکاس گفت «تا حالا دوتا شده . یکی دیگه ام میشه . من نشوندشو

دیدم. توام دیده‌ی. »

تی بی گفت «من او نشب صدای یه‌جغدوشندیم . دان Dan ام نمی‌ومد چیزی بخوره . از طویله جلوتر نمی‌ومد . همچی که هوا نازیک شدشروع کرد بزوژه‌کشیدن . ورش صداشو شنیده . »

دیلسی گفت «پس حالا خیلی عقبه داره . پناه بر خدا ، یکیو بمن نشون بده که نمیره . »

روسکاس گفت «فقط صحبت مردن نیس . »

دیلسی گفت «میدونم فکر چیو می‌کنی . گفتن اون اسم هیچ شکوم نداره ، مگه اینی که بخوای وختی گریه می‌کنه پهلوش بیشینی . روسکاس گفت «اینچاهیچ شکوم نداره . من اینو ازاول دیده بودم .

ولی وختی اسم او نتوصّض کرده‌ن مطلب دستگیرم شد . »

دیلسی گفت «جلودهنتوبیگیر .» شمد هارا بالا کشید . بوی تی بی را میدادند . «حالا همه‌تون خذدیشین تا این خوابش بیره . »

روسکاس گفت «من نشونه شو دیدم .

دیلسی گفت «نشونه ش ایند که تی بی باهاس نمون کارای تورو برات بکند . تی بی این و کونتین و ببرخونه بدار بالاستر بازی کنن ، که فرونی مواظب شون باشه . بعد برو بیمایات که‌ماک کن .

خوردیم تمام شد . تی بی کونتین را بغل کرد و بخانه تی بی رفیم . لاستر داشت توی خاکها بازی می‌کرد . نی بی کونتین را زمین گذاشت و کدی هم توی خاکها بازی کرد . لاستر چند تا قرقه داشت واو و کونتین دعوا کردند و کونتین قرقه ها را گرفت . لاستر گریه کرد و فرونی آمد بلاستریک قوطی حلبي دادکه باهاش بازی بکند و بعد قرقه ها دست من

بود . کوئین با من دعوا کرد و من گریه کردم .

فرونی گفت « هیس . از . خودت خجالت نمیکشی اسباب بازی یه بچه کوچولور و میگیری . »

قرقره هارا از من گرفت و دوباره بکوئین داد .

گفت « ساكت باش دیگه . بهت میگم ساكت باش . »

« ساكت شو . کنک دلت میخواهد . آره فقط همینو میخوای . »

لاستر و کوئین را بغل کردو گفت « بیان اینجا . » رفته بطوله . تی پی داشت گاو را میدوشید . روسکاس روی جغبه نشسته بود .

روسکاس گفت « بازچش . »

فرونی گفت « باهاس اینجای گرش داری . دوباره با این کوچولوا کنک کاری میکنه . اسباب بازی باشونو میگیره . حالا اینجا پیش تی پی بموشون ، بیین میتوانی یه خورده ساكت بشی . »

روسکاس گفت « اون پسونو خوب پالکن . زمسون پیش اون گاب جوونه رو همچی دوشیدی که شیرش خشک شد . اگه این یکی رم هموجور بدلوشی ، دیگه شیر خبری نیس . »

دیلسی داشت آواز میخواند .

تی پی گفت « او نظرف نه . نمدونی نن جون میگه نمیشه اون - طرف بری . »

داشتند آواز میخوانندند .

تی پی گفت « بیا بریم بیا بریم با کوئین ولاستر بازی کنیم . بیا بریم . » کوئین ولاستر داشتند جلوی خانه تی پی توی خاکها بازی میکردند .